

ادله حکماء مشاء بر امتناع اعاده معدوم (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

کیفیت ادله حکماء مشاء بر امتناع اعاده معدوم

در این بحث مرحوم آخوند ادله دیگری را که از ناحیه حکمای مشاء بر امتناع اعاده معدوم است نقل می‌کند و از آنها نقل قول می‌شود بر اینکه مسئله امتناع اعاده معدوم از ابده بدیهیات است و هر کسی که بخواهد در اطراف آن فکر کند و نظر کند چیزی جز بهتر تصور کردن مسئله نیست والا نه اینکه این قضیه مجهولی باشد تا برای رسیدن به این نتیجه احتیاج به قیاسات و براهین و ادله نظری باشد. ادله‌ای را برای این مسئله از کتب حکماء و فلاسفه مشاء که از آن تعبیر به فلاسفه عامیه یعنی مباحثین در فلسفه عام می‌شود، از آنجا ذکر می‌کند.

یکی از آن ادله این است که اگر مسئله اعاده معدوم صحیح باشد، لازمه‌اش این است که عدم بین شیء و بین نفسه یعنی خود آن شیء فاصله بیفتد و این مانند دور می‌ماند. در مسئله دور این طور است

که **تَقَوُّمُ الشَّيْءِ عَلَى نَفْسِهِ وَ عَلَى ذَاتِهِ** باشد که نتیجه آن عبارت از **تَقَدُّمُ الشَّيْءِ عَلَى نَفْسِهِ** است. این هم همان نتیجه را می‌دهد و نتیجه این است که عدم بین خود شیء و نفس آن شیء فاصله باشد چون بحث در اینجا دربارهٔ زمان و زمانیات است، آنچه را که در دو زمان انجام می‌شود در یک ساعت تحقق پیدا کند و بعد به کل از بین می‌رود و در ساعت بعد دوباره تجدید می‌شود. پس اگر همان شیء باشد، همان شیء به همان عینه دوباره وجود پیدا کند لازمه‌اش این است که عدم در آن ذات شیء تخلل پیدا کرده و فاصله افتاده و این هم از ابده بدیهیات است که **وَجُودُ الشَّيْءِ قَبْلَ ذَاتِهِ**، قبل از اینکه ذات شیء وجود پیدا کند، شیء وجود پیدا کرده است چون وقتی که در ساعت بعد این شیء عین همان وجود پیدا می‌کرد و با فرض عدم در او، معنایش این است که قبل از اینکه این شیء نفس همان وجود پیدا کند، قبل از او آن شیء وجود پیدا کرده است که در آن قبل باشد. این دلیلی است که ذکر کرده‌اند.

این دلیل رد شده است بر اینکه گفته‌اند: ایرادی ندارد که دو وجود در دو آن مختلف باشند و بین آنها

عدم تخلل داشته باشد درحالی که وحدت شخصیه خودشان را حفظ کنند. ممکن است که یک ذاتی دو مرتبه از وجود داشته باشد ولی هویت او، هویت شخصیه باشد یعنی چون اینها نظر به ظواهر می کنند و فرقی بین دو ظاهر نمی بینند، لذا این منشأ شده است برای اینکه تمام این مطالب پیش بیاید. فرض کنید که شخصی در همین حالت عادی رشد پیدا می کند؛ بچه ای هست که شخصی او را در دوسالگی دیده است و بعد یک سال او را ندیده است، وقتی که دوباره او را می بیند، می بیند که عوض شده است و می گوید: ماشاءالله رشد کرده و بزرگ شده و تغییر پیدا کرده است اما برای افراد آن منزل که هر روز او را می دیدند این تغییر محسوس نیست و احساس نمی کنند که او دارد رشد می کند و آنها خیال می کنند یک مسئله و قضیه واحدی ادامه دارد. یا اینکه فرض کنید برای کسی که کم کم از حالت جوانی رو به پیری می رود، این قضیه برای افرادی که با او حشرونشر دارند مشخص نیست.

یکی از دوستان؛ آقای دکتر ... چند روز پیش

روز هفدهم ربیع الأول آمده بود و می گفت: آقا
چقدر شکسته شده‌اید! گفتم: من خودم احساس
نمی‌کنم. گفت: از آن دفعه قبل که شما را دیده‌ام
خیلی تغییر فاحش کرده‌اید! گفتم: دیگر روزگار با
ما سر ناسازگاری دارد، خلاصه دیگر چه کنیم. شاید
او درست می‌گوید اما برای افرادی که دائماً با انسان
حشرونشر دارند شاید این مسئله ملموس نباشد که
چطور به حالت تدریجی این قضیه کم‌کم ادامه پیدا
می‌کند. روی همین اصل این افراد و متکلمین که این
بحث را مطرح کرده‌اند آن‌قدر عینیت و مثلثیت بین
دو شیء دیده‌اند درحالی که گفته‌اند که این همان
است چه اشکال دارد؟! خود ما الآن چند مرتبه این
بدن خود را نسبت به آن بدنی که در بیست‌سالگی
بوده است تغییر داده‌ایم؟ الآن حدود ۴۹ سالمان
است و حدود سی سال از این بیست‌سالگی ما
گذشته است، در این حدود سی سال چقدر این بدن
را عوض کرده‌ایم؟ ولی اصلاً خودمان متوجه هستیم
که الآن این دست همان دستی نیست که در ۲۰ سال
پیش بوده است؟!!

اصلاً این بارها عوض شده است و یک چیز

دیگر، یک سلول دیگر، یک ماده دیگر و یک خصوصیت دیگر [پیدا کرده است] و هیچ گونه آثار تفاوت را هم نمی بینید! تمام این خطوط دست، همه با همان که در بیست سال پیش بوده است برابری می کند و تمام ذرات و آثاری که مربوط به آن موقع بوده است حالا غیر از عوارضی که مثلاً خال درمی آورد و یک کسی جوش درمی آورد یا یک جایی از آن زیاد یا کم می شود، این چیزها عوارضی است که خیلی قابل توجه نیست ولی من حیث المجموع انسان می بیند که هیچ تغییری در خصوصیات نیست، این همان است و حتی اگر تغییری پیدا کند مثلاً خالی در اینجا دریاورد می گوئیم که خب یک خال درآمده است مثل اینکه همین الآن چطور دست ما خال ندارد و ممکن است فردا یک خال دریاورد، می گوئیم که آیا این غیر از آن است؟! نه! می گوئیم یک چیزی به آن اضافه شده است. این هم همین طور است. درحالی که اصلاً بارها تغییر پیدا کرده است و اصلاً او نیست و اگر علم این مطلب را ثابت نمی کرد که سلول ها همه در حال

اضمحلال هستند و به جای آنها سلول‌های جدید می‌آید، ما بر همان مبانی و مبنای سابق می‌گفتیم که نه، این بدن همان بدن است و در این صورت تفاوتی نکرده است. چرا حکم به عینیت می‌کنیم؟! به خاطر اینکه تفاوت و امتیازی نمی‌بینیم، این امتیاز ندیدن دلیل بر وحدت نیست.

آنچه که مسئله وحدت است، مسئله تجرد روح است که آن موجب وحدت است اما آنچه که مربوط به ماده است و ماده هم که در ظرف و بستر کون و فساد است پس قطعاً این بدن ما بالکلیه آن قدر عوض شده است تا اینکه به این کیفیت و وضع درآمده است. حتی اینکه می‌گویند: سلول‌های عصبی تغییر پیدا نمی‌کند، من دلیل این را هم نفهمیدم که برای چه تغییر پیدا نمی‌کند؟! سلول عصبی به چه دلیلی تغییر پیدا نمی‌کند؟! نه! سلول‌های عصبی هم تغییر پیدا می‌کنند و آنها هم مانند بقیه عوض می‌شوند چطور اینکه آن سیستم عصبی که در یک بچه هست، این سیستم عصبی این قدر است و الآن این سیستم عصبی که مربوط به یک آدم بزرگ است دو و نیم یا سه متر است! خب این چطور تغییر پیدا نکرده

است؟! چیزی که قبلاً بوده است و کل یک رشته نخاع در یک طفل نوزاد این مقدار بوده است و حالا نخاع او تبدیل به هفتاد یا شصت سانت شده است و همین طور در سایر سیستم عصبی یا در سلول های مغزی، چه کسی گفته است که سلول های مغزی تغییر پیدا نمی کنند؟! آنها هم تغییر پیدا می کنند، هم چنین دلیلی نداریم [که تغییر پیدا نمی کنند]. آنها بالای سلول ها ننشسته اند که یکی یکی نگاه کنند و ببینید که این عوض شده است یا عوض نشده است؟! این طور که نیست! نه، این سلول **مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُ** تغییر پیدا می کند و بعد سلول جدیدی می آید منتها خصوصیات سلول قبل به این سلول منتقل می شود و هیچ اشکالی پیش نمی آید.

حفظ وحدت هویت شخصیه خارجیه درعین تکرر وجود در نظر متکلمین

تعریف هویت شخصیه

بنابراین این مسئله موجب شده است که این بحث پیش بیاید که اعاده معدوم جایز است یا نه؟ همین قضیه اینها را به اشتباه انداخته است و آقایان متکلمین در ردّ این استدلال می گویند: نه! ایرادی ندارد که هویت شخصیه خارجیه وحدت خودش را

حفظ کند باینکه وجود آن متکرر است. هویت
شخصیه یعنی همین که ما به آن اشاره می‌کنیم و الآن
مورد نظر ما است و شکل و قیافه‌ای که ما با او طرف
هستیم، به این هویت شخصیه می‌گویند. خب این
هویت شخصیه یکی باشد اما وجود تغییر پیدا نکند
و وجود عوض نشود و وجود تکرار بشود. اینها
معنی وجود را هم نفهمیده‌اند که این تکرار در وجود
در اینجا چیست.

دلیل بطلان نظریهٔ متکلمین در کلام مرحوم آخوند

مرحوم آخوند در جواب اینها می‌گویند: دلیل
بطلان این مسئله کاملاً روشن است، با توجه به
مطالبی که ما قبلاً گفتیم بر اینکه هر هویت شخصیه
یک وجود خاصّ به خود را می‌طلبد و هر وجود
خاص یک هویت شخصیه را می‌طلبد پس در
آنجایی که هویت شخصیه است که هویت شخصیه
را تبدیل به ماهیت خاص می‌کنیم و قبل از اینکه
وجود، عارض بر ماهیت بشود همان‌طوری که جلسهٔ
قبل عرض شد ماهیت، ماهیت مطلقه است گرچه
اضافه به شیء خاص بشود. وقتی که می‌گوییم: زید
و ماهیت زید را در نظر می‌آوریم، این زید می‌تواند

باشد و می‌تواند نباشد، می‌تواند در قم باشد و می‌تواند در طهران یا مشهد باشد، می‌تواند یک ماه دیگر به دنیا بیاید و می‌تواند اصلاً به دنیا نیاید! ماهیت مطلق است. اما وقتی که ماهیت آن به دنیا آمد، این ماهیت هویت شد پس هویت عبارت از جزئی و مصداق همان ماهیت مطلقه است، آن ماهیت مطلقه قبل از اینکه لباس وجود بیوشد قابل حکم به اعراض مختلفه و محکومٌ علیه‌های مختلفه و محمول‌های مختلفه بود، حال که لباس وجود پوشیده است دیگر فقط یک حکم به آن می‌شود. الان می‌گوییم: آن زید هست، زیدی که در روز جمعه به دنیا آمد دیگر نمی‌شود بگوییم: زیدی که در روز جمعه هست، می‌شود نباشد! هست و جلوی چشم ما است، می‌شود روز شنبه به دنیا بیاید؟ نه! دیگر حکم قطع شد و این حکم دیگر عوض شد. یک عدمی هست که به ذات زید برمی‌گردد که از آن بحث خارج است که انسان می‌تواند هر وجودی را تصور عدم کند. اما آن که الان تشخیص پیدا کرده است، همان است که لباس وجود پوشیده است و

همان شیئی که لباس وجود پوشیده است، همان است که تشخص پیدا کرده است پس هویت شخصیه مساوق با وجود خاص است و لا غیر! این دلیل اینها از این نقطه نظر که مورد خدشه قرار می گیرد و از بین می رود.

نظر فلاسفه مشاء بر ردّ جواز اعاده معدوم

دلیل دیگری که فلاسفه عام و فلاسفه مشاء بر این قضیه آورده اند این است که می فرمایند: اگر اعاده معدوم بعینه جایز باشد، طبعاً اعاده باید به همه خصوصیات خارجی و مقارنات و شرایط باشد و از جمله این شرایط زمان است. این کتاب الآن در تاریخ فلان درست شده است و حالا اینکه در این تاریخ درست شده است، خود تاریخ هم جزء مقارنات این است و این افراد وقتی که می گویند: اعاده معدوم جایز است پس باید بگویند: اعاده زمان هم جایز است! چون این کتابی که الآن در شب سه شنبه باز کردیم و مشغول بحث و بررسی مطالبش هستیم، این یک زمانی را می طلبد و آن زمان عبارت از شب سه شنبه بین ساعت نه و ده است و این زمان برای امشب است، حالا فرداشب هم خداوند حیات

و توفیق بدهد دوباره می‌آییم و همین کتاب را باز می‌کنیم و همین صفحه را باز می‌کنیم و می‌گوییم: اینکه همان صفحه است و اینکه همان کتاب است و این همان درس است.

اگر دوباره همان مطالب را گفتیم، اگر بر ذات بگوییم که همان ذات بعینه تکرار شده است، زمان که دیگر تکرار نمی‌شود! اگر اعاده معدوم جایز باشد، شما باید بگویید: شب سه‌شنبه، شب چهارشنبه بشود و شب چهارشنبه شب سه‌شنبه بشود! چون الآن در این زمان این امر اتفاق افتاده است، وقتی که همین مجلس و همین مطالب می‌خواهد بعینه دوباره اتفاق بیفتد، از زمره اینها زمان است پس زمان هم باید همین‌طور تکرار بشود درحالی‌که قطعاً زمان جزء مقوله کم متصل و متدرج الحصول است و محال است که دو آن مانند هم باشند چه برسد به اینکه یک شب هم بین آنها فاصله باشد! شب چهارشنبه شب سه‌شنبه بشود و شب سه‌شنبه وارد شب چهارشنبه بشود! این هم جزء ادله‌ای که دلالت بر امتناع اعاده معدوم می‌کند.

و هَاهُنَا اسْتِیْصَارَاتٌ تَنْبِيْهِيَّةٌ.
ذَكَرَهَا شَيْوُخُ الْفَلَسَفَةِ الْعَامِيَةِ وَ رُوِّسَاوْهُمْ فِي زُبُرِهِمْ يُنَاسِبُ أَهْلَ الْبَحْثِ وَ يَكْفِي

لِصَاحِبِ الطَّبَعِ الْمُسْتَقِيمِ إِذَا لَمْ يَعْزِضْهُ آفَةٌ مِنَ الْعَصَبِيَّةِ وَاللَّجَاجِ بَلِ الْحُكْمُ بِامْتِنَاعِ
إِعَادَةِ الْمَعْدُومِ بَدِيهِيٍّ عِنْدَ بَعْضِ النَّاسِ كَمَا حَكَّمَ بِهِ الشَّيْخُ الرَّئِيسُ وَاسْتَحْسَنَهُ الْخَطِيبُ
الرَّازِي.^۱

در اینجا مطالبی هست که بر مسئله تنبیه می کند.

علت اینکه می گویند: تنبیه می کند برای این است که

مسئله روشن است و فقط احتیاج به یک جرقه ای

دارد والا نیازی به استدلال ندارد. استبصار است

نه اینکه دلیل است، این برای روشن کردن مسئله

است. شیوخ فلسفه عامیه که حکماء مشاء هستند در

کتاب هایشان که این مطالب با اهل بحث و تحقیق و

جدل و اینها مناسبت دارد اما آن مطالبی را که قبلاً

گفتیم و این مطالب برای صاحب طبع مستقیم کافی

است اگر عصبیت و لجاج عارض بر آن نشود، این

مطالبی را که شیوخ فلسفه ذکر کرده اند برای آنها

کافی است. اما آن مطالبی که قبلاً گفتیم برای افرادی

است که می خواهند بهتر و بالاتر و راقی تر فکر کنند.

بلکه حکم امتناع اعاده معدوم پیش بعضی از افراد

بدیهی است [آن چنان که شیخ الرئیس هم به آن حکم

کرده است] و فخر رازی این را نیکو شمرده است.

اصلاً دأب مرحوم آخوند این است که هر جا به فخر

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۵۶.

رازی می‌رسد، به‌عنوان خطیب و منبری و کسی که خطبه می‌خواند [می‌آورد] و اصلاً نمی‌خواهد او را به حساب بیاورد و حتی نسبت به بوعلی هم همین‌طور است. نسبت به بوعلی هم بعضی از متفلسفین یا فلاسفه می‌آورد. اما عجیب این است وقتی به افراد دیگری از بزرگان مثل سهروردی یا محی‌الدین می‌رسد، با چه جلالت و عظمتی یاد می‌کند و این حکایت می‌کند که اصلاً به‌طور کلی مشرب ایشان با بقیه تفاوت داشته و ادراک ایشان نسبت به مطالب، به واقع و شهود نزدیک‌تر بوده است!

حَيْثُ قَالَ كُلُّ مَنْ رَجَعَ إِلَى فِطْرَتِهِ السَّالِمَةِ وَ رَفَضَ عَنْ نَفْسِهِ الْمِيلَ وَ الْعَصْبِيَّةَ شَهِدَ عَقْلُهُ الصَّرِيحَ بِأَنَّ إِعَادَةَ الْمَعْدُومِ مُمْتَنَعٌ. الْأَوَّلُ مِنْهَا لَوْ أُعِيدَ الْمَعْدُومُ بِعَيْنِهِ لَزِمَ تَخَلُّلُ الْعَدَمِ بَيْنَ الشَّيْءِ وَ نَفْسِهِ. فَيَكُونُ هُوَ قَبْلَ نَفْسِهِ قَبْلِيَّةً بِالزَّمَانِ وَ ذَلِكَ بِجِذَاءِ الدَّوْرِ الَّذِي هُوَ تَقَدُّمُ الشَّيْءِ عَلَى نَفْسِهِ بِالذَّاتِ وَ اللَّازِمُ بَاطِلٌ بِالضَّرُورَةِ فَكَذَا الْمَلْزُومُ.

ایشان - هم ایشان در مباحث مشرقیه و هم اینها در شفاء - گفته است: هر کسی که به فطرت [سلیم] خودش برگردد و مراجعه کند و از خودش میل و عصبیت را رفض کند، عقل صریح او بدون هیچ‌گونه اعوجاجی شهادت می‌دهد [که اعاده معدوم ممتنع است]. از این ادله و استبصارات که شده این است که اگر بعینه اعاده بشود لازمه‌اش این است که عدم

بین الشیء و نفسه تخلل پیدا کند. معنا ندارد که

شیئی وجود پیدا کند و در نفس آن وجود با عدم متناثر

شده باشد چون وجود مقابل عدم است و اگر عدم

باشد وجود نیست و اگر وجود باشد عدم نیست. اما

اینکه شیئی وجود داشته باشد و داخل شکم آن عدم

باشد که **تخلل الشیء** باشد و عدم تخلل پیدا کند،

لازمه اش این است که عدم بین شیء و نفس و ذاتش

فاصله بیفتد، اینکه نمی شود منافات دارد! وقتی شیئی

وجود پیدا کند دیگر عدم در آن نیست و عدم در آن

راه ندارد. بنابراین این شیء قبل از خودش **قبلیه**

بالزمان داشته است یعنی او قبل از خودش **قبلیه**

بالزمان داشته است چون عدم آمده و فاصله افتاده

است پس قبل از اینکه خودش وجود پیدا کند، قبلاً

وجود داشته است چون بحث این است که دوتا

وجود است. این مثل دوری است که عبارت از تقدم

بالذات شیء بر نفس خودش است. خب آن هم مثل

همان است، قبل از خودش قبلیت به زمان داشته

باشد. پس آن قبلیت به زمان باطل است و ملزوم هم

که تخلل عدم است هم باطل است.

وَرَدُ بِمَنْعِ ذَلِكَ بِحَسَبِ وَقْتَيْنِ فَإِنَّ مَعْنَاهَا عِنْدَ التَّحْقِيقِ تَخَلُّلُ الْعَدَمِ بَيْنَ زَمَانِيٍّ وَجُودِيٍّ
وَإِتِّصَافِ وَجُودِ الشَّيْءِ بِالسَّابِقِ وَاللَّاحِقِ نَظَرًا إِلَى وَقْتَيْنِ لَا يُنَافِي إِتِّحَادَهُ بِالشَّخْصِ.
وَأَنْتَ تَعْلَمُ سَخَافَةَ هَذَا الْكَلَامِ بِتَذَكُّرِ مَا أَصْلَنَاهُ مِنْ أَنَّ وَجُودَ الشَّيْءِ بِعَيْنِهِ هُوِيَّتُهُ
الشَّخْصِيَّةُ فَوَحْدَةُ الدَّاتِ مَعَ تَعَدُّدِ الْوُجُودِ غَيْرُ صَحِيحٍ.

و این رد شده است به اینکه نه، با چشمان می‌بینیم که هردو تا یکی هستند، به‌حسب دو وقت اشکال ندارد. در یک وقت باشد و در یک وقت دیگر یک وجود دیگر داشته باشد. معنای این مسئله عند التحقيق این است که تخلل عدم بین دو زمان وجود او، در واقع زمان فاصله افتاده است و این گناه ندارد. اینکه شیئی متصف به وجود سابق و وجود لاحق بشود، منافاتی با اتحاد به شخص و اتحاد هویت شخصیّه او ندارد که یک شیء در عین هویت شخصیّه واحده‌ای که دارد، در دو وقت وجود داشته باشد، اشکالی ندارد. چرا؟ چون بحث ما در هویت شخصیّه است که در ذاتش هست. همین که ما به آن اشاره می‌کنیم. این مشارّ إلیه ما همان مشارّ إلیه دیروز است و تفاوت ندارد و ما هیچ فرقی بین اینها نمی‌بینیم که این مشارّ إلیه که الآن می‌کنیم با آن مشارّ إلیه یکی باشد. فرض کنید الآن یک مرده‌ای سر از قبر درمی‌آورد، آیا قیافه، شکل، صورت و شمایلش عین قبل است یا نه؟! هست. بنابراین مشارّ إلیه واحد می‌شود. بنابراین یک شیء و یک هویت، دوتا

وجود پیدا کرده است. بیچاره‌ها تقصیر ندارند. شما سخافت و پستی این مطلب را متوجه می‌شوید. از کجا؟! با یادآوری آنچه که برای شما آن را مبنا قرار دادیم. آن چیست؟ وجود شیء بعینه هویت شخصیه اوست و اگر هویت شخصیه واحد باشد، وجود هم باید واحد باشد، پس وحدت ذات با تعدد وجود باطل است.

مِنْ أَنَّ وَجُودَ الشَّيْءِ بَعِينُهُ... وجود یک شیء

بعینه هویت شخصیه است و نفس این شیء و نفس این هویتی که به آن اشاره می‌شود عبارت از وجود او است. بنابراین وحدت ذات با تعدد وجود باطل است. چرا وحدت ذات با تعدد وجود مستحیل است؟ چون وجود مساوی با هویت شخصیه است و هویت شخصیه مساوی با وجود است پس هویت شخصیه واحد باید وجود هم واحد باشد درحالی که فرض این است وجود دوتا است.

تلمیذ: فیستحیل اعدا مه.

استاد: نه، تکررش محال است. چرا تکرر محال

است؟! چون وحدت شخصیه از بین می‌رود. اگر

تکرر وجود است پس وحدت شخصیه **هویتیّن**

می‌شود و **هویةً واحدة** نمی‌شود! اگر هویت واحده است درقبال هویت واحده، وجود واحده هست و اگر فرض وجود ثانی بشود باید فرض هویت ثانی بشود. اگر معدوم مستحیل شود که اصلاً بحثی نیست. بحث این است که موجود معدوم بشود، فرض در اینجا است. اگر فرض شود که موجود معدوم بشود و بالکل ازبین برود چطور ممکن است که هویت شخصیه‌اش باقی باشد؟! اینکه دیگر باهم منافات دارند.

وَأَمَّا تَوَهُّمُ الْإِنْتِقَاضِ بِالْبَقَاءِ فَهُوَ سَاقِطٌ لِأَنَّ الدَّاتَ الْمُسْتَمِرَّةَ وَحَدَّثَهَا بَاقِيَةً.

متکلمین نقض کرده‌اند و می‌گویند: در یک موجود مستمر چطور فرض می‌کنید؟! الآن زید به دنیا آمده است و مستمراً تا بیست سال دیگر هم هست، بااینکه [برای] این وجود مستمر به تعداد هر آن، یک وجود جدا و مجزایی از وجود دیگر در اینجا فرض می‌کنیم درعین حال وحدت خودش را باقی گذاشته است. خب ما همین حرف را در مورد اعاده معدوم می‌گوییم. وقتی که یک وجودی از اینجا تا اینجا مستمر است؛ الآن در شب سه شنبه وجود داریم تا شب جمعه چند شب است؟ سه شب دیگر

تا شب جمعه فاصله داریم، در این سه شب آیا وجود ما معدوم است یا موجود است؟! موجود است در حالی که به تعداد آنات، هر آنی برای خودش یک وجود خاص دارد چون زمان تدریجی الحصول است! وجود ما در زمان است و وقتی زمان قابل انقسام به اجزاء باشد، ...

... بالاتر از این زمان منطبق بر ماست نه اینکه ما منطبق بر زمان هستیم، اینها دوتا است! یک وقتی ما یک وحدت داریم؛ وحدت شخصیه و وحدت وجودیه داریم، این وحدت شخصیه و وحدت وجودیه مستمر است. بر این وحدت وجودیه زمان عارض می شود و زمان قابل تجزیه است، خب باشد به ما چه مربوط است؟! به ده میلیون تجزیه بشود، به صد میلیون تجزیه بشود، به یک میلیارد تجزیه بشود، چون او بر ما منطبق است! زمان چیز متدرج الحصول است و منطبق بر امر ثابت است، باشد. یک چیز متدرج الحصول منطبق باشد و شما هم به دو تکه تقسیم کنید یا به دو میلیارد تقسیم کنید، به ما لطمه وارد نمی کند! از این نقطه نظر به وحدت شخصیه ما چه ارتباطی دارد؟!

و التَّكْثُرُ بِحَسَبِ تَحْلِيلِ الذَّهْنِ لَيْسَ فِي الْحَقِيقَةِ إِلَّا لِلزَّمَانِ... ذاتی که استمرار دارد وحدتش باقی است و تكثر به حسب تحلیل ذهن [در حقیقت برای زمان است] البته این بحث به طور کلی از بین می رود یعنی وقتی که ما زمان را اعتباری بدانیم که واقعیت قضیه همین است و اصلاً زمان مسئله اعتباری و توهم ذهنی است به طور کلی اصلاً دیگر زمان چیزی نیست که بخواهد مثل کیف و امثال ذلک بر آن معروض و موضوع خودش عارض شود! زمان یک امر اعتباری است و ذهن او را تقسیم می کند. مثل ۲۴ ساعت در شبانه روز، آیا این وحی منزل است؟! شما می توانید سی ساعت بکنید، آسمان خراب نمی شود. ما از فردا ساعت ها را به جای دوازده، پانزده می کنیم که دوتا پانزده تا سی ساعت بشود! این عقربه هم تندتر می چرخد. بله، نقطه ای که خورشید غروب می کند و طلوع می کند، وقتش محدود است و توسعه پیدا نمی کند اما اینکه برای این، ۲۴ ساعت وضع کنیم، یک هم چنین مسئله ای نداریم؛ اصلاً من نمی دانم برای چه ۲۴ ساعت وضع کرده اند! از کجا

وضع کرده‌اند؟! ۲۴ ساعت را دوتا دوازده ساعت کردند، خب بیست ساعت می‌کردند؛ ده ساعت روز و ده ساعت شب یا دوازده ساعت یا پانزده ساعت روز و پنج ساعت شب.

تلمیذ: اصلاً می‌توانیم بگوییم که وجود از دایرهٔ زمان خارج است.

استاد: اصلاً اگر زمان را عرضی بدانیم، خود وجود هم جزء زمان است و نمی‌توانید بگویید: وجود از دایرهٔ زمان خارج است. بالأخره وجودی که متدرج الحصول است، زمان جزء شرایط مشخصهٔ اوست و این را نمی‌توان کاری کرد.

تلمیذ: اشکالی که حضرت عالی به اینها می‌فرمایید این است که اینها از حقیقت شیء غافل هستند و چون حقیقت شیء را ادراک نکرده‌اند به ظواهر تمسک کرده‌اند لذا بحث اعادهٔ معدوم را مطرح کرده‌اند پس در حقیقت حضرت عالی در یک افق دیگری نگرش نسبت به اشیاء پیدا می‌کنید.

استاد: بله، ولی حالا ما از دیدگاه خود اینها نگاه می‌کنیم.

تلمیذ: خب از دیدگاه خود اینها می‌توانیم حرف بزنیم...

استاد: ما از دیدگاه آنها می‌گوییم که شما الآن دو وجود را یکی می‌بینید و فرض عدم می‌کنید، نه فرض فاصله که همان زمان و زمانیات و اینها باشد، فرض عدم می‌کنید یعنی نیستی! چطور با فرض نیستی عین او در زمان دیگر انجام می‌شود؟! این نیازی به دیدگاه‌های مختلف ندارد یعنی با همین دیدگاه ظاهری [می‌توان این‌چنین گفت]. حالا از

نظر شکل عین همدیگر هستند، خب بله! شما دوتا عکس از یک نفر بگیرید؛ یک عکس اینجا [و یک عکس جای دیگر]، آیا هردو مثل هم و عین هم هستند؟! این در یک کاغذ و آن در یک کاغذ دیگر هست.

تلمیذ: بنابراین که ما قائل بشویم که سخن اینها باطل است ولی این امر مبتنی است به اینکه قائل بشویم که می‌شود وجود هم معدوم بشود، تا این اثبات نشود اصلاً بحث اعاده معدوم مطرح نمی‌شود.

استاد: اصلاً بدیهی است، اصلاً وجود معدوم نمی‌شود! اصل این بحث را متکلمین برای مسئله معاد مطرح کرده‌اند و شبهات دیگر و مسئله آکل و مأكول و امثال ذلک همه مترتب بر این قضیه است. اینها بحث را اصلاً براساس عدم فرض کرده‌اند و بر همان اساس عدم به آنها می‌گوییم که نه، این نیست. بله، این بحث را بگویید که اگر امتناع اعدام موجود، آن‌طور باشد خب اصلاً این بحث پیش نمی‌آید و اصلاً موجود ممتنع است که معدوم بشود و آن موجود در وعاء خودش باقی می‌ماند. حالا موجود دیگری در معاد پیدا بشود، خب این ارتباطی با آن موجود ندارد و بحثی راجع به این قضیه نداریم ولی فرض این است که اگر همان شیء موجود بعینه

بخواهد بدون اینکه در بستر زمان و ظرف زمان قرار

بگیرد معدوم بشود، این مستحیل می شود.

و التَّكثُّرُ بِحَسَبِ تَحْلِيلِ الذَّهْنِ لَيْسَ فِي الْحَقِيقَةِ إِلَّا لِلزَّمَانِ بِهَوِيَّتِهِ الْإِتِّصَالِيَةِ الْكَمِّيَّةِ
فَيَنْحَلُّ فِي الْوَهْمِ إِلَى الْأَجْزَاءِ وَ تَكْثُرُ أَجْزَاءُ الزَّمَانِ مُسْتَتْبِعٌ لِنِسْبَةِ الذَّاتِ الْوَاقِعَةِ
فِيهَا الْمُنْحَفَظَةِ وَحَدَّثُهَا الذَّاتِيَّةِ فِي كُلِّ الزَّمَانِ فَلَا يَلْزَمُ تَخَلُّلُ الزَّمَانِ بَيْنَ الشَّيْءِ وَ نَفْسِهِ
بَلْ بَيِّنَ مَتَاهُ الْأَوَّلِ وَ مَتَاهُ الثَّانِي مَعَ انْحِفَاطٍ وَحَدِّثِهِ الْمُسْتَمَرَّةِ فِي جَمِيعِ إِفَاضَاتِهِ الْمُنْجَدَّةِ
الزَّمَانِيَّةِ.^۱

تکثر به حسب تحلیل ذهن در حقیقت برای زمان

است نه به شخص، به آن شخص بر نمی گردد! به

همان هویت اتصالیه و حقیقت اتصالیه کمیّه خود

زمان [بر می گردد]. این زمان در وهم به اجزایی

تقسیم می شود. و تکثر اجزاء زمان به دنبال دارد که ما

نسبت ذاتی که واقع شده در زمان که وحدت ذاتی

آن در هر زمان حفظ شده است، قائل به تکثر بشویم

در حالی که تکثر در واقع برای زمان است، نه برای

ذات. در هر زمانی! تخیل زمان بین شیء و نفسش

پیش نمی آید. در اینجا بین دو متاه تخیل پیدا شده

است، متاه اول که نسبت شیء به زمان است و بین

متاه دوم که نسبت آن شیء به زمان ثانی است. با

انحفاظ وحدت خود آن شیء، وحدتش باقی است

که آن وحدت مستمر است در همه اضافاتی که بر آن

ذات می شود که آن اضافات تجدد زمانی دارند. دائماً

۱. همان.

کاملاً این زمان اضافه بر او می‌شود و عارض بر او
می‌شود و می‌رود و آن بعدی جای او را می‌گیرد و
دوباره آن می‌رود و آن بعدی همین‌طور جای او را
می‌گیرد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد